

حوادث سال نهم هجرت

هیئت نمایندگی ثقیف

به مدینه میروند

غزوه تبوک با مصائب و مشکلات زیادی به پایان رسید ، و تمام مجاهدان یاتین خسته به مدینه بازگشتند ، سربازان اسلام در طول راه به دشمنی بر نخوردند ، و غنیمتی را بجزنگه نیاوردند از این نظر گروه ساده دل این لشکر کثی را یهود خواندند ولی آنان از نتایج نامرئی آن آگاه نبودند ، چیزی نگذشت که نتایج آن روشن گردید و سرسخت ترین تیره های عرب که به هیچ قیمت حاضر نبودند از در اطاعت وارد شتند ، و اسلام بیاوردند ، نماینده گانی خدمت پیامبر فرستاده ، آمادگی خود را برای پذیرفتن اسلام اعلام نمودند . و در بهای دژهای نیر و متد خود را به روی مسلمانان گشودند تا بتهای آنان را بشکنند ، و پرچم توحید بر جایگاه آنها نصب نمایند . اصولا گروه سطحی و نزدیک بین به نتایج مرئی و به اصطلاح «مشت بز کن» اهمیت میدهند مثلا اگر سربازان اسلام در طی این مسافت بادشمنی رو برو میشدند ، و او را از سر راه برداشته ، اموال او را مصادرمع کردند ، می گفتند که نتایج جنگ درخشان بود ، ولی افراد عمیق و دور بین قضایا را تجزیه و تحلیل کرده ، و هر عملی را که به هدف و نتیجه کمک کند ، آنرا میستایند و منتفع میشوند .

اتفاقا غزوه تبوک به هدف پیامبر اسلام که گردیدن ملت های عرب به آئین اسلام بود ، کمک های شایانی نمود .

زیرا در سر تا سر حجاز انتشار یافت که مملکت روم (رومی که در جنگ اخیر بر ایران که خود مدتها فرمانروای یمن و نقاط مجاور آن بود ، غلبه کرده و سلب بر ازا آنها پس گرفتند و به بیت المقدس آوردند) مرعوب قدرتهای نظامی مسلمانان شده ، و حاضر نشدند که با ارتش اسلام به مقابله بپردازند . انتشار این خبر کافی بود که سرسختترین قبائل را که تا دیروز ، به هیچ قیمت حاضر نبودند که با اسلام از در سلح و سفا درآیند ، به فکر همکاری با مسلمانان بیاندازد ، ولو

برای اینکه از تجاوز و قدرت جهانی آنروز (روم و ایران) مصون و محفوظ بمانند، به مسلمانان بپیوندند. اینك يك نمونه از این تحولات که در لاجوچترین قبائل عرب رخ داد:

اختلاف و تفرقه در میان قبیله ثقیف

مردم ثقیف در میان ملل عرب به سرکشی و سرسختی و مغضبتا پذیر معروف بودند، و در پرتو نفوذ محکم و نیرومند طائف یکماه تمام در برابر ارتش اسلام مقاومت کردند، و سر تسلیم فرود نیاوردند (۱)

عروه بن مسعود ثقیفی یکی از سران قبیله ثقیف بود، از پیروزی بزرگ ارتش اسلام در میدان تبوک آگاه شد، پیش از آنکه پیامبر به مدینه وارد شود خود را به حضور پیامبر رسانید، و در محضر آنحضرت اسلام آورد، و اذن خواست که به سوی طائف برود، و قبیله خود را به آئین یکتا پرستی دعوت کند، پیامبر او را از سر انجام این دعوت، بیم داد، و گفت میترسم در این راه جان خود را از دست بدهی وی در جواب گفت: آنان مرا از دیدگان خود بیشتر دوست دارند.

قوم او و سران دیگر ثقیف عظمتی را که عروه از اسلام برگرفته بود، هنوز در که نکرده بودند و یاد نخوت و تکبر را در دماغ خود داشتند. از این جهت تصمیم گرفتند که نخستین داعی اسلام را در حالی که در تفرقه خود مشغول سخن گفتن و دعوت به اسلام بود، باز گماردند تا از پای آورند عروه در حالی که جان میسپرد، گفت: مرا که من گرامتی است که رسول خدا مرا از آن آگاه ساخته است.

هیت نمایندگی ثقیف به حضور پیامبر باری می یابند

افراد قبیله ثقیف پس از کشتن عروه، سخت نادم و پشیمان شدند، و فهمیدند که زندگی برای آنان در دل حجاز که در تمام نواحی آن پرچم توحید برافراشته شده است، امکان پذیر نیست، و تمام چراگاهها و راههای بازرگانی آنها از طرف مسلمانان مورد تهدید قرار گرفته است، در جلسه ای که برای بررسی مشکلات خود تشکیل دادند، تصمیم گرفتند که یک نفر را بعنوان نماینده خود به مدینه اعزام دارند، تا با رسول خدا وارد مذاکره شود، و آمادگی قوم ثقیف را برای پذیرفتن آئین توحید تحت شرایطی اعلام دارد.

آنان با اتفاق آراء، به یکی از شخصیتهای خود به نام «عبدیاللیل» رای دادند که به مدینه برود و پیام آنها را به پیامبر برساند، ولی او از پذیرفتن نمایندگی از طرف آنان، امتناع ورزید و گفت هیچ بعید نیست که پس از رفتن من رای شما دگرگون گردد، و من نیز به سر نوشت عروه دچار گردم، سپس افزود: من در صورتی این نمایندگی را از ناحیه شما می پذیرم که پنج تن

(۱) سرگذشت محاصره دژ را در حوادث سال هشتم هجرت خوانندید.

دیگر از شخصیت‌های تقیف بامن همراه باشند ، و شش نفر بطور مساوی مسئولیت این نمایندگی را بپذیرند .

پیشنهاد عبداللیل ، مورد تصویب قرار گرفت . هر شش نفر به عزم مدینه ، طائف را ترك گفته ، و پس از طی مسافتی در نزدیکی مدینه در کنار چشمه‌ای فرود آمدند . مغیره بن شعبه ثقفی که اسبهای یاران رسول خدا را به چرا آورده بود ، سران قبیله خود را در کنار آب دید ، فوراً به سوی آنها شافت ، و از اهداف آنها آگاه گردید ، سپس اسبها را به آنها سپرد و با شتاب زیاد تر راه مدینه را پیش گرفت ، تالیب امیر را از جریان و تصمیم تقیف سرسخت آگاه سازد در نیمه راه با ابوبکر تصادف کرد ، و او را در جریان گذارد ، وی از مغیره خواهش کرد که اجازه دهد تا او بشارت ورود هیئت نمایندگی تقیف را به پیامبر برساند ، و بالاخره ابوبکر پیامبر را از ورود آنان مطلع ساخت و نیز افزود که آنان حاضرند تحت شرایطی و اخذ عهد نامه‌ای اسلام بیاورند .

پیامبر دستور داد که برای اقامت و پذیرائی هیئت تقیف خیمه‌ای در نزدیکی مسجد بزنند ، و مراسم پذیرائی را حضیره و خالد بن سعید بر عهده بگیرند .

هیئت نمایندگی به حضور رسول خدا رسیدند ، با اینکه مغیره به آنها گفته بود که از هر نوع سلام و تحیت‌های جاهلیت دوری جویند ، و بیان مسلمانان سلام و تحیت گویند ، ولی از آنجا که تکبر و تصنوف فطری و جزو سرشت این قبیله بود ، آنان بطرز دوران جاهلیت سلام گفتند و پیام و آمادگی قبیله تقیف را برای اسلام رسانیدند ولی افزودند که اسلام آنها شرایطی دارد ، که در جلسات آینده به عرض میرسانیم ، مذاکرات هیئت تقیف چند روز ادامه داشت و خلاصه مذاکرات آنها وسیله خالد به پیامبر میرسید .

شرایطی که هیئت نمایندگی خواستار آنها بود

رسول خدا بسیاری از شرایط آنان را پذیرفت ، حتی طی عهدنامه‌ای امنیت منقطعاً طائف و سرزمینهای طائفیان را تضمین نمود ولی برخی از شرایط آنان بقدری غیر صحیح و زننده و زشت بود که پیامبر را ناراحت نمود ، بدنیست که این شرایط را بشنوید .

هیئت نمایندگی گفتند که : قبیله طائف در صورتی به آلین توحید میگردند که بتخانه بزرگ طائف سه سال به همان حال باقی بماند و بت بزرگ قبیله که ولات ، نام داشت ، در این مدت مورد پرستش قرار گیرد ، آنان هنگامی که باردون ناراحتی پیامبر رو برو شدند ، از درخواست خود تنزل کرده و درخواست نمودند که بتخانه آنها یکماه باقی بماند .

یک چنین درخواست از پیامبری که هدف اساسی او ریگانه پرستی و ویران کردن بتخانه ها و شکستن آنها تشکیل میدهد ، بسیار شرم آور بود و حاکی از آن بود که آنان اسلامی را میخواهند که به منافع و تمایلات باطنی آنان لطمه‌ای نزنند ، و در غیر این صورت چنین اسلامی مورد درخواست آنها نیست .

آنان وقتی به زندگی درخواست خود واقف شدند فوراً شروع به عذر تراشی کرده گفتند: ما برای بستن دهان زنان و افراد بله قبیله چنین درخواستی را کردیم ، تا بدینوسیله دهان آنان را به بندیم و هر نوع مانعی را از راه ورود اسلام بسرزیمین طائف برداریم اکنون که پیامبر با چنین شرطی موافقت نمیکنند ، پس افراد قبیله را از شکستن بتها به دست خویش معاف بدارد و افراد دیگری را مأمور سازد که بتهای طائف را بشکنند ، پیامبر با این شرط موافقت نمود ، زیرا نظر او این بود که معصودهای باطل از میان بشر برداشته شود حالاً خواه اینکار به دست طائقیان انجام بگیرد یا بدست دیگران .

شرط دیگر آنها این بود که پیامبر آنها را از خواندن نماز معاف بدارد ، آنان تصور می - کردند که پیامبر اسلام بدان پیشوایان اهل کتاب (البته بگمان خودشان) میتواند در احکام الهی تصرف کند ، گروهی را مشمول قانونی بداند ، و گروه دیگری را معاف سازد غافل از آنکه او پیر و وحی آسمانی است ، نمیتواند پر کاهی را کم و یا زیاد کند .

این شرط حاکی از آن بود که هنوز روح تسلیم مطلق در آنها پدید نیامده بود ، و اسلام آنان معلول شرائطی بود که آنها را به سوی اسلام ظاهری سوق میداد ، و الادلل ندارد که در دستورات اسلام راه تبعیض پیش گیرند . یکی را به پذیرند ، و دیگری را رد کنند اسلام و ایمان بخدا یک نوع حالت تسلیم باطنی و روحی است که در سایه آن ، تمام دستورات الهی از راه میل و رغبت انجام میگردد و فکر و اندیشه تبعیض در دستورات ، به روح و مخیله انسانی راه نمی یابد .

پیامبر در پاسخ آنان گفت : لاخیر فی دین لاصلوٰه معه دینی که در آن نماز نباشد سودی ندارد . مسلمانی که در طول روز و شب در برابر خدای خود سر تعظیم فرود نیآورد ، و به یاد خدای خویش نباشد ، مسلمان درستی نیست :

در این هنگام که طرفین در شرائط خود به توافق نهائی رسیدند ، عهدنامه ای شامل مواد و شرائطی به امضاء پیامبر رسید پیامبر هیئت نمایندگی را مرخص فرمود که به سوی قبیله خود رهسپار شوند . و از میان هیئت شش نفری جوانترین فرد آنان را که در طول اقامت خود در مدینه علاقه زیادی به قرآن و احکام از خود نشان داده بود ، برای ریاست و امارت انتخاب نمود و او را نماینده مذهبی و سیاسی خود در میان قبیله طائف قرارداد ، و به او توصیه نمود که در اقامه نماز جماعت حال ضعف را در نظر بگیرد ، و به نماز خود طول ندهد .

بعداً منیره و ابوسفیان ، از طرف پیامبر مأموریت یافتند که همراه هیئت نمایندگی تقیف به طائف بروند و بتهای آنجا را بشکنند ، ابوسفیانی که تا دیروز خود حافظت بود ، و در راه حفاظت آنها دریای خون راه میانداخت ، این بار با تیشه و تبر به جان بتها افتاد ، و آنها را بصورت تلی از هیزم در آورد ، و زیورات بتها را فروخت ، و به دستور پیامبر قرضهای عروه و برادر او اسود را پرداخت (سیره ابن هشام ج ۲ ص ۵۴۲-۵۴۴ ، سیره حلبی ج ۳ ص ۲۴۳) .